

رایینسون کروزو

این بار در نقش پرنده

O رایکا بامداد

زندگی می‌کنند و همین مناطق بکر، باعث جذابیت این کشور و جلب توریست‌های بسیار شده است. اما این همه، چه ارتباطی با نقد این اثر دارد؟ باید گفت که در داستان «زاغ، پرنده تنها»، اگر چه حکایت تنهایی یک زاغ و برخوردش با موانع و مشکلات متفاوت روایت می‌شود، در سرتاسر اثر، شاهد نگاه مستندگونه نویسنده هستیم که به شناساندن مناطق خاصی از جنوب کشورش و معرفی انواع پرندگان و تنوع زیستی آن مناطق، در خلال داستان فکر می‌کند.

«زاغ، پرنده تنها»، داستان زاغی است که برحسب تصادف در ماجرای جنگ و جدال زاغ‌ها با یک عقاب بزرگ، پایش به جزیره‌ای دور افتاده باز می‌شود. البته در این ماجرا، احساس حقارت زاغ‌ها هم تا حدودی نقش دارد: «زاغ‌ها در کنار عقاب، در بی‌کرازی آسمان کوچک می‌نمودند. همانند توله‌سگ‌هایی بودند که در مقابل سگی قوی هیکل پارس می‌کردند، یا هم‌چون هواپیمایی کوچک که در برابر هواپیمای عظیمی قرار گرفته باشد» و زاغ جوان هم که دچار چنین احساسی شده است و می‌خواهد نیروی جوانی‌اش را بیازماید، بیش‌تر از دیگران به پرو پای عقاب می‌پیچد: «هنگامی که فریاد می‌زد و به طرف عقاب که در اوج آسمان بود، جیغ می‌کشید، شبیه پسر بچه‌ای بود که از دور به کسی بزرگ‌تر از خود ناسزا می‌گوید.» اما این جدال، برای زاغ چنان جدی می‌شود که حتی وقتی بقیه کوتاه می‌آیند و یکی یکی دست از جنگ و جدال می‌کشند، او یکه و تنها به سروپای عقاب می‌پیچد. البته عقاب، بی‌توجه به او به پرواز خود ادامه می‌دهد و زاغ نیز بیشتر احساس حقارت می‌کند و به جدال ادامه می‌دهد: «در این مدت بر اثر تعقیب‌های پیاپی، آن دو به نقطه دوری در جنوب غربی رسیدند. باد شمال هم باعث سریع‌تر شدن حرکت آن‌ها می‌شد و زاغ متوجه چنین چیزی نبود» و این‌گونه است که زاغ گم می‌شود و او

شاید بارزترین شکل حضور حیوانات و از جمله پرندگان در ادبیات کودک، به صورت شخصیت‌های تمثیلی و انسان نما باشد. این نوع حضور حیوانات که در افسانه‌ها و قصه‌های کهن ریشه‌ای طولانی دارد، باعث شده است که ما تیپ‌ها و شخصیت‌های تثبیت شده‌ای در میان حیوانات داشته باشیم. با این حال، هنوز هم در قصه‌های امروزی، این حیوانات انسان نما - به لحاظ خصوصیات روانی - حضور دارند و قصه می‌آفرینند. حتی آثاری که در شخصیت‌پردازی این حیوانات، از آنان آشناندایی یا هنجارشکنی می‌کنند، باز از شکل تثبیت شده تمثیلی آنان بهره می‌گیرند تا بتوانند شخصیتی متفاوت از آن چه که بوده، بیافرینند.

اما این داستان در برخورد با پرنده‌ای به نام زاغ نر - چون نویسنده نمی‌خواهد هیچ نامی بر او بگذارد - که از خانواده‌ای خاص و کمیاب است، تابع این تعاریف نیست و به گونه‌ای شاید ناهم‌تعارف با این پرنده برخورد می‌کند. در مقدمه کتاب که «کالین تیل»، نویسنده استرالیایی داستان به ما معرفی می‌شود، می‌خوانیم: «تیل در تمامی آثار خود، از کشورش که به خوبی آن را می‌شناسد و دوستش دارد، سخن می‌گوید. او از مردم استرالیا، حیوانات و گیاهان بومی سخن می‌گوید.» عناصر مشترک و درونمایه قصه‌های نویسنده را ظاهراً استرالیا، حیوانات و گیاهان بومی تشکیل می‌دهند و طبیعی است که این‌ها کمی جنبه تبلیغی و ملی‌گرایانه نیز در خود دارند. این موج ظاهراً در نزد نویسندگان استرالیایی بیشتر از نویسندگان دیگر کشورها رواج دارد. من داستان‌های دیگری نیز از نویسندگان استرالیایی خوانده‌ام که با تأکید عجیبی، از جغرافیا و حیوانات آن سرزمین سخن گفته‌اند. البته بی‌دلیل هم نمی‌تواند باشد؛ زیرا استرالیا به نوعی مهد طبیعت بکر در جهان است. برای مثال، هنوز قبیله‌هایی در اعماق جنگل‌های استرالیا، به صورت کاملاً وحشی



- O عنوان کتاب: زاغ، پرنده تنها
- O نویسنده: کالین تیل
- O مترجم: منوچهر صادق خانجانی
- O تصویرگر: راجر هالدین
- O ناشر: نشر چشمه، کتاب و نوشته
- O نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- O شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- O تعداد صفحات: ۶۰ صفحه
- O بها: ۴۸۰ تومان



در این داستان، کم‌تر شاهد وضعیت‌های کنش‌گرانه هستیم و اهتمام به توصیف و شناساندن جغرافیا و حیوانات متنوع جزیره «آف شور»، بر دیگر عناصر قصه می‌چربد

که خسته‌تر از آن است تا در مقابل وزش باد تاب بیاورد، خود را به دست باد می‌سپارد و باد نیز او را به جزیره‌ای دور دست می‌برد. تا این جا تخریب اولیه، با کنشی قصه‌ای انجام می‌پذیرد و اتفاقاً شخصیت‌پردازی نویسنده درباره‌ی زاغ‌ها نیز برآمده از همان شخصیت‌پردازی قصه‌های تمثیلی است که سلف این زاغ‌ها، یعنی کلاغ‌ها آن را تجسم می‌بخشد. آن‌ها در برابر هیبت عقاب مغرور، احساس کوچکی می‌کنند و بی‌دلیل جنگی بیهوده با او راه می‌اندازند که فقط خودشان را خسته می‌کند. البته، نویسنده در به کارگیری این تمهیدات، تا حدودی ناخودآگاه عمل می‌کند؛ زیرا شیوه‌ای که او در روایت قصه به کار می‌برد، نوعی مستندگویی است. وقتی داستان را می‌خوانید، گویی گفتار فیلمی مستند را می‌شنوید که می‌کوشد توضیحی مختصر درباره هر تصویری که در ذهن‌تان نقش می‌بندد، به دست بدهد. این لحن مستندگونه، داستان را شبیه به فیلم نامه‌ی مستندی می‌کند که می‌شود توسط آن تصاویر مستند زیبایی را تصویر کرد؛ انگار که فیلم مستند بی‌عیب و نقصی می‌بینیم که کرانه‌ها و سواحل زیبا را توصیف می‌کند، اما داستان نمی‌خوانیم.

در این داستان، کم‌تر شاهد وضعیت‌های کنش‌گرانه هستیم و اهتمام به توصیف و شناساندن جغرافیا و حیوانات متنوع جزیره «آف شور»، بر دیگر عناصر قصه می‌چربد. زاغ به عنوان قهرمان داستان، یک کلمه هم سخن نمی‌گوید - حتی با خودش - و این نه به سبب تک افتادگی او، بلکه برای آن است که نوع شخصیت‌پردازی او هم کاملاً مستندگونه و با اتکا به رفتار طبیعی زاغ است. با این حال، زاغ برای مخاطب کاملاً قابل درک

می‌شود و خواننده می‌تواند کاملاً با او احساس همدردی کند. البته، دلیل این امر می‌تواند رابطه بینامتنی این داستان، با داستان رابینسون کروزوئه نیز باشد.

فصل اول کتاب، در این جا پایان می‌گیرد که این «زاغ / رابینسون کروزوئه» در جزیره‌ای یکه و تنها رها می‌شود. او محیط بیگانه و نا‌آشنای جزیره را سیر می‌کند و با دیدن حیوانات و درخت‌های بیگانه جزیره، بیشتر احساس تنهایی می‌کند. با این حال، هیچ تلاشی برای بازگشت نمی‌کند؛ چون زاغی نیست که به او شخصیت انسانی بخشیده باشند. او کاملاً طبق غریزه یک زاغ واقعی رفتار می‌کند و آن جا به دنبال غذا برای خود می‌گردد و در آن محیط بیگانه پرواز می‌کند؛ پرواز و همین طور پرواز. فراموش نکنیم که نویسنده، آن چنان که در شروع داستان بیان می‌کند، بر این موضوع تأکید دارد که به‌گونه‌ای زاغ را بیان کند که کاملاً طبیعی و آزاد به نظر برسد: «البته می‌توانستم نامی برای او انتخاب کنم، اما احساس می‌کردم چنین نام‌هایی ساختگی و مصنوعی خواهد بود. نه، زاغ این قصه از آن پرنده ما نیست.» البته، نویسنده از این بابت دچار تناقض می‌شود؛ چرا که در بعضی قسمت‌های داستان، عکس‌العمل‌های زاغ برآمده از غرائز و شخصیت طبیعی اوست که او را مانند هزاران زاغ مثل خودش می‌کند، بی‌آن که اولوبیتی قصوی یا شخصیتی بر آن‌ها داشته باشد و البته، باز در جای دیگری با شخصیت زاغ، به‌گونه‌ای داستانی برخورد می‌شود؛ همانند قصه‌هایی که شخصیت حیوانات آن، برآمده از افسانه‌ها یا فابل‌هاست. برای مثال، در ابتدای داستان، آن جا که نویسنده می‌خواهد با توصیف جنگ زاغ‌ها با عقاب، تعادل اولیه‌ی قصه را بر هم بزند

و گره قصه را ایجاد کند، زاغ را همانند هم‌خانواده او، یعنی کلاغ نشان می‌دهد. ما تیپ عمومی کلاغ را به‌عنوان موجودی می‌شناسیم که دچار حس خودکم‌بینی و حسادت، مخصوصاً نسبت به حیوانی است که از او زیباتر و یا زورمندتر باشد. همین طور او را دارای شخصیتی جنجال برانگیز و پرسروصدا می‌دانیم. در ابتدای داستان نیز به این دسته از زاغ‌ها که نویسنده، چه در مقدمه و چه در خود داستان، مدعی حالات و زیبایی متفاوت آن‌ها با دیگر هم‌خانواده‌های خود است، همین‌گونه برخورد می‌کند و همان تیپ معروف کلاغ‌ها را به این دسته از زاغ‌ها می‌بخشد و داستان خود را ادامه می‌دهد. به هر حال، فصل نخست با این تخریب اولیه و سپس با تک افتادن زاغ در جزیره به پایان می‌رسد. در آخر این فصل، نویسنده برای تثبیت شخصیت زاغ، او را با «رابینسون کروزوئه» مقایسه می‌کند و این قیاس را تا آخر داستان، به شکل‌های گوناگون ادامه می‌دهد. در واقع، می‌توان گفت که هرچند نویسنده، با نگاه مستندگونه و با تعقیب کردن و از دور به تماشا نشستن زاغ، این محدودیت را برای خود به وجود آورده که نتواند او را به‌گونه‌ای قصوی شخصیت‌پردازی کند، با تکرار رابطه بینامتنی و بیناشخصیتی میان زاغ و رابینسون کروزوئه، سعی دارد این مهم را به عهده مخاطب بگذارد تا ضمن خواندن داستان، با ارجاع به شخصیت رابینسون کروزوئه، برای این زاغ هویت فردی و مشخصی قایل شود. گوا این که در بسیاری جاها نویسنده، زاویه دید بیرونی را رها می‌کند و وارد ذهن زاغ می‌شود و از زاویه دیدی درونی، به بررسی احساسات زاغ می‌پردازد: «چند لحظه روی شاخه بلوطی به دیده‌بانی نشست و با اندوه به سمت شمال نگاه کرد.



او می‌دانست که خشکی در دور دست است. درختان، مزرعه‌ها، جاده‌ها...»، «ناگهان، زاغ خیلی احساس تنهایی کرد» جملاتی از این دست که «ناگهان...» از زاویه دید اصلی داستان بیرون می‌زنند و در فصل‌های بعد نیز جا به جا به چشم می‌خورند.

نویسنده در فصل دوم کتاب، خواننده را با قایق «ویندهوور» آشنا می‌کند. این قایق به پدر و پسر می‌تعلق دارد که با هم ماهی صید می‌کنند. «بنی» پسرک ده ساله‌ای است که با پدرش ماهی‌گیری می‌کند. او علی‌رغم سن و سال کم، تبحر خاصی در پیدا کردن رد ماهی‌ها دارد. او چشمان بسیار تیزبینی دارد و همین «بنی» است که برای اولین بار، با دوربین متوجه زاغ می‌شود که تنها در جزیره، بر نوک بلندترین درخت نشسته است. ما از ابتدای فصل دوم است که شاهد قصه‌پردازی نویسنده هستیم. زیرا شیوهٔ روایت زاغ به تنهایی، به گونه‌ای است که



نویسنده هر چقدر هم که سعی می‌کند، نمی‌تواند از جریان خطی و بدون فراز و نشیب قصوی روایت مستندگونهٔ فصل اول عبور کند و در واقع، هر بار که «بنی» و پدرش، به همراه قایق‌شان وارد ماجرا می‌شوند، این داستان روال قصوی به خود می‌گیرد. پسرک از پدر می‌خواهد که او نیز به تماشای زاغ بیاید که البته، دیدن این زاغ در آن جزیره، باعث شگفتی همهٔ خدمهٔ کشتی است.

دیالوگ پسرک با پدرش، به طرز ملال‌آوری، طولانی است.

اختصاص دو صفحه گفت‌وگو، برای متوجه کردن پدر و دیدن یک زاغ، کمی دارای ایراد ساختاری به نظر می‌رسد که می‌تواند به این دلیل باشد که نویسنده، پس از یک فصل توصیف مستندگونه و کمی هم شاعرانه، برای اجتناب از یکنواختی و دارای کشش و تعلیق کردن قصه، به این شکل در گفت‌وگوها تعلیقی افراطی ایجاد می‌کند. به هرحال، فصل دوم نیز به این صورت به پایان

می‌رسد که ما در طرفی، یک زاغ تک افتاده در جزیره‌ای دور دست داریم که حالات درونی‌اش با پرواز، غذا خوردن و روی بلندترین شاخهٔ درخت جزیره نشستن پیداست و در طرفی دیگر، پسرکی که به همراه پدرش برای ماهی‌گیری به دریا می‌آید و می‌خواهد به گونه‌ای به زاغ کمک کند. اگرچه برای همه خدمه قایق، دیدن زاغ در فرسنگ‌ها دورتر از محیط بومی خودش باعث شگفتی است، فقط پسرک است که تنهایی زاغ را درمی‌یابد و می‌کوشد به گونه‌ای او به او کمک کند.

در فصل سوم و چهارم، شاهد دگرگونی خاصی در وضعیت زاغ هستیم. ابتدا در فصل سوم، پسرک که با حضور یک بارهٔ خود، داستان را از یک نواختی مستندگونه بیرون آورده، اکنون نیز با ابتکار دیگری سراغ زاغ می‌رود، اما این بار با یک زاغ ماده؛ هدیه‌ای برای آن اسطوره تنهایی که بر نوک بلندترین درخت می‌نشیند. یکی از خوش پرداخت‌ترین قسمت‌های داستان، جایی است که «بنی» با پدرش و قفس زاغ ماده، وارد جزیره می‌شوند و او را نزدیک زاغ تنها آزاد می‌کنند. در این‌جا نویسنده غیر از کنشی قصوی که به داستان می‌دهد، تلفیقی از نثر مستندگونه - هنگامی که این دو زاغ را تعقیب و توصیف می‌کند - و نثری داستانی - هنگامی که از «بنی» و از احساس تردید، شادی و موفقیت او صحبت می‌کند - به وجود می‌آورد که به دو دنیای متفاوت، اما با احساسات مشترک و قابل درک برای مخاطب اشاره می‌کند: «بنی دیگر نگران انجام کاری نبود. زاغ خوشحال بود. دو زاغ نر و ماده همدیگر را نگاه کردند. سپس زاغ نر چنان وجودش سرشار از هیجان شد که سرش را به عقب برد و آوازی بلند سر داد؛ آوازی که در سراسر جزیره پیچید.» در این فصل، همه چیز به خوبی می‌گذرد تا فصل چهارم. زاغ ماده جفت خوبی برای قهرمان داستان می‌شود. آن‌ها آشیانه‌ای می‌سازند و زاغ ماده در آن تخم می‌گذارد. گویی این تنهایی رو به پایان است و زاغ می‌خواهد این مکان غریب و غیر بومی را به سرزمین جدید و قابل سکونتی برای خود و خانواده‌اش تبدیل کند. آن‌ها آوازهای شاد می‌خوانند؛ آوازهایی که آن قدر زیباست که به نقل از کتاب، «جان گوله، پرنده‌شناس معروف جهان، آرزو می‌کند روزی مردم انگلستان بتوانند آواز زاغ استرالیایی را بشنوند.»

با این حال، ما خود آگاه یا ناخودآگاه، می‌دانیم که این وضعیت بی‌ثبات است و نمی‌تواند پایان کار باشد؛ چرا که عنوان داستان، از پیش همه چیز را به ما لو داده است: «زاغ، پرندهٔ تنها». این عنوان با بار احساسی بسیاری، خوب می‌تواند هم‌ذات‌پنداری مخاطب را برانگیزد و انگیزه‌ای برای درک تنهایی زاغ به پدید آورد. البته، این عیب را نیز دارد که از همان ابتدا تا انتهای داستان را برای ما آشکار می‌کند و حس تعلیق درون متن را در چشم مخاطب بی‌اثر

می‌سازد. فرآیند همهٔ تحولاتی که در داستان رخ می‌دهد، برای مخاطبی که عنوان داستان را در ذهن خود دارد، صرفاً زمینه‌سازی برای رسیدن به همان جملهٔ عنوان داستان است. اما در مرحلهٔ بعد که از دست رفتن زاغ ماده است - چیزی که مخاطب می‌تواند حدس‌اش را بزند - تا پایان داستان، روایتی از تعقیب مستندگونهٔ زاغ نر است که از سرنوشت همسرش بی‌خبر مانده - او با یک هواپیما برخورد کرده و مرده است - و نیز جست‌وجوی «بنی» که او نیز نمی‌داند به سر زاغ ماده چه آمده است. اوج این روند دراماتیک، در این است که نه زاغ و نه پسرک، هیچ کدام از اصل اتفاقی که برای زاغ ماده افتاده، خبر ندارند و در عین حال، مخاطب به این مسئله آگاه و واقف است. مضافاً این که نویسنده در جست‌وجوی زاغ نر، در عین حال که سعی می‌کند پرنده را از دور به تماشا بنشیند و از دادن مشخصاتی که خصوصیات انسان نما محسوب می‌شوند، خودداری کند؛ سرگشتگی و حیرانی زاغ را به گونه‌ای تصویر می‌کند که حس همذات‌پنداری مخاطب را بدون برقراری رابطه‌ای احساسی و توصیفی، برمی‌انگیزد. اگرچه همه چیز مانند یک مستند علمی اتفاق می‌افتد: «زاغ نر تمام صبح را در آشیانه به انتظار نشست... زاغ ماده گرسنه بود. شاید چیزهای خوبی برای خوردن یافته بود، پروانه، کرم یا ملخ...»، «بالاخره، دور از ساحل سنگی که پرستوهای دریایی در آن جا بودند، کمی پر دید که در اثر وزش باد به این سو و آن سو می‌رفت. او فهمید که آن پرها چیست.» در کل، داستان «زاغ، پرندهٔ تنها»، صرفنظر از بعضی نقاط ضعف، از تازگی‌هایی در نوع پرداخت شخصیت برخوردار است. نویسنده در این کتاب، کوشیده تا با پرنده‌ای به نام زاغ، نه به صورت تمثیلی و یا دارای خصوصیات انسان نما، بلکه به صورتی طبیعی، آن چنان که پرنده گویای طبیعت خود باشد، برخورد کند. اگرچه نویسنده نتوانسته این هدف را در تمام داستان رعایت کند، اما در این شکل شخصیت‌پردازی، جذابیت‌هایی خلق کرده است که قابل توجه‌اند.

این‌گونه شخصیت‌پردازی، در نوع خود کار بسیار دشواری است؛ چرا که نویسنده نه می‌خواهد برای او احساساتی شبه انسانی قائل شود و نه شخصیتی تمثیلی که از قبل، نشانه‌های آن شناخته شده و آشنا باشد. حتی بر او نام نمی‌گذارد و می‌خواهد تنها از طریق رفتار بیرونی او و تکرار و توالی عکس‌العمل‌های زاغ، شخصیتش را به مخاطب بشناساند. حال آن که مخاطب با کم‌ترین کُد‌ها و نشانه‌های راهنمای ارتباط با شخصیت زاغ روبه‌روست. پس آن چه ما در طول داستان درک می‌کنیم، دیدن یک زاغ است در شکل معمول و سپس در طول تحول قصه؛ درک یک زاغ با شخصیتی درونی و منحصر به خود.